

بسم الله الرحمن الرحيم

ادامه کلام مرحوم آقای خوئی

عرض کردیم مرحوم آقای خوئی معتقد هستند استصحاب قائم مقام قطع طریقی و قائم مقام قطع موضوعی طریقی می شود. بیان ایشان را ذکر کردیم، اما نیاز به تکمیل دارد که بیان می کنیم؛ اولاً ایشان برای اصول محرز چهار مثال ذکر می کنند. معمولاً در کلمات دیگران، برای اصول محرز به استصحاب یا قاعده فراغ و تجاوز مثال می زنند؛ ایشان علاوه بر این دو، دو مورد دیگر نیز ذکر کرده اند، یکی مسأله شك امام یا مأوم مع تحفظ الآخر است؛ اگر امام در عدد رکعات نماز شك کند، اما مأوم آن را بداند، و بالعکس؛ اینجا اصل عدم اعتنای به این شك است. ایشان فرموده اند این هم از اصول محرز است. و مورد چهارم در باب كثير الشك است؛ كثير الشك هم نباید به شك خودش اعتنا کند. ایشان می فرمایند: در این مواردی که ذکر کردیم، شارع علم را معتبر می داند و دلیل حجیت استصحاب، صلاحیت دارد که استصحاب را قائم مقام برای علم قرار دهد، و همینطور است در مورد دلیل قاعده فراغ و دلیل موارد دیگر.

اشکال

نکته ای که در کلام ایشان وجود دارد، این است که اگر گفته شود استصحاب قائم مقام علم، قائم مقام قطع موضوعی می شود، معنایش این است که شارع با استصحاب، شخص شاک را قاطع می داند؛ در حالی که در موضوع استصحاب شك اخذ شده و با وجود اخذ شك، چگونه ممکن است شارع این شخص را قائم مقام قاطع قرار بدهد و او را به عنوان قاطع تلقی کند؟. این جمع بین نقیضین یا جمع بین ضدین است؛ لازمه اش این است که یک شخص هم شاک باشد و هم قاطع. این چگونه می شود؟

جواب

مرحوم آقای خوئی از این اشکال چند جواب داده اند؛ جواب اول این که در اینجا هیچ تنافی وجود ندارد؛ برای این که شك، شك وجدانی است، ولی قطع، قطع تعبدی است؛ شارع مقدس شخصی را که وجداناً عنوان شاک دارد، تعبداً قاطع تلقی می کند؛ و بین شك وجدانی و قطع وجدانی تنافی وجود دارد، نمی شود يك شخصي وجداناً هم شاک باشد و هم قاطع؛ اما بین شك وجدانی و قطع تعبدی تنافی نیست.

جواب

دوم این که اگر این مقدار تنافی مانعیت داشته باشد و اشکال ایجاد کند، لازمه‌اش این است که باب تنزیلات شرعیه بسته شود؛ تمامی مواردی که شارع تنزیلی را شرعاً و تعبداً درست کرده، باید همه کنار گذاشته شود. ایشان دو مثال می‌زنند و می‌فرمایند: در باب فقاع (آب جو) در روایات وارد شده است «**الفقاع خمر**»، فقاع نازل منزله خمر قرار داده شده است؛ در اینجا هم باید بگویید تناقض است؛ چون فقاع، ماده دیگری غیر از خمر است؛ یا مثال دوم، در روایات داریم: «**الطواف بالبيت صلاة**»، در حالی که ذات نماز، طواف نیست؛ طواف ذاتاً طواف است، اما شارع تعبداً آن را به منزله صلاة قرار داده است. لذا، می‌فرمایند: عیبی ندارد که گفته شود یک شیء، ذاتاً يك چیز است و تعبداً چیز دیگری است.

جواب سوم - که به این جواب بیشتر دقت کنید - این است که اگر این اشکال درست باشد، باید در تمامی امارات هم همین حرف را بزنیم و بگوئیم امارات هم قائم مقام قطع نمی‌شوند؛ برای این که - به نظر ما - بین اماره و اصول عملیه از این نظر که در موضوع هر دو شک اخذ شده است، فرقی نیست. بلکه فرق بین اماره و اصل عملی این است که در دلیل اصل عملی، به لسان لفظی شک اخذ شده است، مثلاً در اصالة الطهارة یا اصالة الحلیة می‌گوییم «**كل شيء لك حلال؛ كل شيء لك طاهر حتی تعلم انه قدر**»، اما در باب امارات، شك در موضوعشان به دلیل لبی و قرینه لبیه اخذ شده است.

ایشان توضیح می‌دهند: يك اماره مثل خبر واحد، از سه حال خارج نیست؛ بعد از این مقدمه که اهمال در مقام ثبوت محال است؛ یعنی با قطع نظر از دلیل اثباتی و با قطع نظر از دلیل لفظی، نمی‌توان گفت که به حسب الواقع و در مقام ثبوت هیچ توجهی نشده و مهمل رها شده است. بنابراین، نسبت به این که شارع خبر واحد را حجت قرار داده است، یا بر فرض علم بر موافقت للواقع آن را حجت قرار داده است؛ یعنی اگر شما عالم هستید به این که خبر واحد با لوح محفوظ موافق است و در فرض علم به موافقت با واقع، شارع این خبر واحد را حجت قرار داده است. اشکال این مطلب آن است که در این صورت، دیگر نیازی به خبر واحد نداریم و بلکه به همان علم باید عمل کنیم. حالت دوم این است که بگوییم خبر واحد حجت است مع العلم بالمخالفة؛ فرض اول علم بالموافقة بود، ولی این فرض، علم به مخالفت است. بگوییم در جایی که علم دارید خبر واحد مخالف با واقع است، حجت دارد.

می‌فرمایند: فساد این مطلب هم خیلی روشن است، زیرا، در مواردی که علم داریم فلان خبر مخالف با واقع است، دیگر برای ما اعتباری ندارد. باقی می‌ماند صورت سوم، یعنی فرضی که نسبت به حکم واقعی شك داریم؛ شارع فرموده است در این موارد، به خبر واحد ظنی عمل کنید. ایشان می‌فرمایند: اسم این را دلیل لبی می‌گذاریم؛ در ادله حجیت خبر واحد، در لسان لفظی ادله، کلمه شك نداریم؛ نداریم «**إذا شككت في الحكم الواقعي فاعمل بخبر الواحد**»؛ چنین چیزی نداریم؛ اما قید شك، یعنی این که شك در موضوع امارات اخذ شده است را از دلیل لبی استفاده می‌کنیم. البته مواردی هم داریم که در خود دلیل لفظی امارات قید شك وجود دارد؛ مثلاً تقلید و حجیت قول مفتی و خود قول مفتی يك از امارات است؛ یکی از ادله حجیتش آیه شریفه «**فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون**» است؛ ایشان می‌فرمایند: در اینجا در خود دلیل لفظی شك اخذ شده است.

بنابراین، ایشان با آن مطلبی که شاید تاکنون از کتاب رسائل و اصول الفقه و کفایه در ذهن شریف شما بود که اگر آنجا از شما سؤال می‌کردند فرق میان اماره و اصل عملی چیست؟ می‌گفتید اماره در مورد شك است و اصل عملی آن است که در موضوعش شك اخذ شده، مخالفت می‌کنند و می‌خواهند بفرمایند این فرق، فرق درستی نیست. مرحوم آقای خوئی بعد در آخر استثنایی ذکر می‌کنند - که آن روز هم این استثناء را عرض کردیم - و می‌فرمایند: ما می‌گوییم استصحاب قائم مقام قطع طریقی و موضوعی طریقی می‌شود، مگر در مواردی که با جانشینی، شرطیت قطع لغو شود؛ مانند شك در دو رکعت اول از نماز، که فقها فرموده‌اند در اینها علم معتبر است. اگر بگوییم استصحاب قائم مقام قطع در این موارد می‌شود، لازمه‌اش این است که دیگر شرطیت علم در این موارد لغو شود؛ چون هر وقت شك می‌کنید، آیا رکعت اول است و یا رکعت دوم؟ استصحاب می‌کنید عدم اتیان اکثر را، و با این استصحاب، اعتبار و شرطیت علم لغو می‌شود. پس، خلاصه نظریه ایشان این شد که اصول عملیه‌ی

محرزه مثل استصحاب و قاعده فراغ، هم قائم مقام قطع طریقی هستند و هم قائم مقام قطع موضوعی طریقی و نه موضوعی وصفی می‌شوند.

مناقشه در سخن مرحوم آقای خوئی

بر فرمایش مرحوم آقای خوئی چند مناقشه به ذهن می‌رسد که اینجا را عرض می‌کنیم. اولین مناقشه که به فرمایش ایشان وارد می‌شود، این است که اگر بفرمائید بین اماره و اصل فرقی از این جهت نیست و در موضوع هر دو شك اخذ شده است، این سؤال مطرح می‌شود که وجه تقدیم اماره بر اصل چیست؟ خود شما یا باید بفرمایید که در دوران بین اماره و اصل، چنین نیست که اماره را همیشه بر اصل مقدم کنیم؛ که این را نمی‌فرمایید و بلکه می‌گوئید اماره دائماً بر اصل مقدم است. حال، علت تقدیم اماره بر اصل با آن که در موضوع هر دو شك اخذ شده، چیست؟ این که فرق گذاشتید و فرمودید در لسان دلیل اصل عملی شك وجود دارد، اما در اماره به دلیل لبی این شك را استفاده می‌کنیم، اولاً خودتان نقض فرمودید و گفتید که در لسان دلیل بعضی از امارات نیز شك اخذ شده است؛ و ثانیاً، این مطلب اصلاً نمی‌تواند علت تقدیم اماره بر اصل باشد. ما اگر گفتیم اماره به دلیل لبی در موضوعش شك اخذ شده و اصل به دلیل لفظی، این سبب نمی‌شود که بگوییم اماره بر اصل مقدم است. البته جای اصلی این بحث زمانی است که بحث اصول عملیه را شروع کنیم، در آنجا و در اول بحث برائت باید تحقیق این که فارق اصلی بین اماره و اصل چیست را ذکر کنیم. این اشکال اول. اشکال دوم این است که در باب اماره، در فرضی است که شك در حکم واقعی داریم و این اصلاً نیازی به قرینه لویه و دلیل لبی ندارد؛ برای اینکه اصطلاح اماره در امور ظنیه است؛ مقصود از امور ظنیه یعنی عدم العلم.

ما به خبر واحد، به ظواهر، به قول لغوی و ...، به این امارات که عمل می‌کنیم عند عدم العلم بالواقع است. بنابراین، مقصود ظن در مقابل شك و یقین نیست؛ این که می‌گوییم اماره خودش مفید برای ظن است، یعنی اماره در فرضی است که ما علم نداریم. بنابراین، اصلاً نیازی نیست که در اینجا بیایم این دلیل لبی را ذکر کنیم. اشکال مهم وارد بر نظریه جانشینی اما اشکال مهمی که بر اصل این نظریه وارد است، یعنی این که می‌فرمایید استصحاب قائم مقام قطع می‌شود، این منوط به این است که ادله حجیت استصحاب را بررسی کنیم، ببینیم از ادله حجیت استصحاب چه چیزی استفاده می‌شود؛ چون در باب استصحاب دو نظریه وجود دارد؛ يك نظریه این است که ما از روایات، استصحاب را استفاده کنیم که در این صورت عنوان اماره را دارد و همانند سایر امارات است.

در این صورت، از محل بحث خارج می‌شود؛ اما اگر از ادله حجیت استصحاب استفاده کردیم که استصحاب يك اصل تبعیدی شرعی است، يك اصل عملی است، و از روایاتش چنین چیزی را استفاده کردیم، در اینجا جنبه کاشفیت و احراز از واقع را برای ما ندارد. این نکته را دقت بفرمایید که هم جواب از مرحوم محقق اصفهانی است و هم جواب از مرحوم آقای خوئی است. مرحوم اصفهانی فرمود اگر بگوئیم دلیل استصحاب و روایات دلالت بر این دارد که کنایه‌ی از ابقای یقین و ترتیب جمیع آثار یقین است، استصحاب قائم مقام قطع طریقی و قطع طریقی موضوعی می‌شود؛ چون وقتی می‌گوید تمام آثار یقین را برایش بار کن، اینجا باید بگوییم قائم مقام می‌شود و این نتیجه، قهری است.

مرحوم آقای خوئی قدس سره نیز این تعبیر را دارند که دلیل استصحاب این شخص را نازل منزله قاطع می‌داند و حال که نازل منزله قاطع است، باید تمام آثار عقلی و شرعی قطع را بر آن بار کنیم. اما عرض ما این است که اگر استصحاب را اماره بدانیم، این تنزیل درست است؛ می‌گوییم شارع می‌گوید این شخص ولو به حسب وجدانی، شك است، اما من او را قاطع می‌دانم و باید تمام آثار قطع هم برایش بار شود. اگر تنزیل منزله القطع باشد، حرف تمام است؛ لیکن اگر گفتیم استصحاب يك اصل تبعیدی شرعی است، معنایش این نیست که شك را نازل منزله قاطع بدانیم، بلکه معنایش این است که هم‌اکنون بنا را عملاً می‌گذارند بر همان متیقن سابق، نه اینکه الآن قطع دارد و آثار قطع را برایش بار می‌کنیم.

به عنوان مثال، قبلاً زید یقین به عدالت عمرو داشته است، متیقنش عدالت زید بوده، الآن شك دارد در عدالت زید، می‌گوییم اگر استصحاب يك اصل عملی است، معنایش این است نمی‌توان گفت زید الآن یقین به عدالت زید دارد، بلکه می‌گوئیم الآن هم در عمل بنا را بر همان عدالت زید بگذار؛ دیگر نمی‌شود گفت آثار یقین را باید بر آن بار کرد. پس، اشکال مهمی که هم بر فرمایش مرحوم اصفهانی و هم مرحوم آقای خوئی وارد می‌شود، این است که این مبنا و این نظریه بر اساس این است که استصحاب را اماره بدانیم و نه اصل عملی؛ به عبارت دیگر، تنزیل شك منزلة القاطع روی مبنای اماریت درست است، اما روی مبنای اصل عملی درست نیست. این بحث، تتمه‌ای دارد و آن این که بیانی هم از امام **رضوان الله علیه** داریم و باید این را نیز عرض کنیم؛ صفحه 110 از جلد اول کتاب **انوار الهدایة** امام را مطالعه کنید، إنشاء الله دوشنبه خدمت آقایان هستیم.